



پایانی بر آغاز

انسان بدون توجه به واقع یا آنچه واقعیت خوانده می‌شود، نمی‌تواند زندگی کند و از ادامه زندگی خود سخن بگوید، زیرا صرف نظر از واقعیت، همه چیز لغو و بدون معنا خواهد بود.

غلامحسین ابراهیمی دینانی

انسان بدون توجه به واقع یا آنچه واقعیت خوانده می‌شود، نمی‌تواند زندگی کند و از ادامه زندگی خود سخن بگوید، زیرا صرف نظر از واقعیت، همه چیز لغو و بدون معنا خواهد بود. با این همه، درباره این مسأله سخن بسیار گفته می‌شود که آیا واقعیت تنها همان چیزی است که در گذشته تحقق پذیرفته یا اینکه آنچه ممکن بوده است، تحقق پذیرد و تحقق نیافته و آنچه در آینده ممکن است تحقق پذیرد نیز از شئون واقعیت شناخته می‌شوند؟

هر چه در این باب گفته شود، این پرسش نیز می‌تواند مطرح شود که آیا آنچه واقعیت دارد و امور واقعی را تشکیل می‌دهد، تنها به یک شیوه روشن و تعیین می‌شود یا آن که از شیوه‌های گوناگون در این باب می‌توان سود جست و به نتیجه رسید؟ آنچه در اصطلاح تجربه گرایان و تحصلی مسلکان واقعیت خوانده و بازنمایی می‌شود، همان چیزی نیست که اهل معرفت و متألهان آن را واقعیت می‌خوانند.

در متن این ماجرا که از ناهمسانی اندیشه‌های اشخاص شکل می‌گیرد، این پرسش نیز مطرح می‌شود که آیا مرگ پایان زندگی است؛ چنانکه گروهی روی آن انگشت می‌گذارند یا اینکه مرزی است، میان این جهان و سرزمین گسترده‌ای که برای بسیاری اشخاص ناشناخته مانده کشیده شده است؟

در اینجا باید یادآور شویم که وقتی از مرز میان این جهان و عالم دیگر سخن به میان می‌آید، منظور یک مرز جغرافیایی نیست، زیرا این جهان در عرض عوالم دیگر نبوده و تفاوت میان عوالم هستی، همواره یک تفاوت طولی است که به حسب مرتبه و مقام وجودی از یکدیگر مشخص می‌شوند.

اگر خواسته باشیم درباره طولی بودن مراتب هستی و چگونگی تفاوت آن مراتب سخن بگوییم و با مثال آن را توضیح دهیم، می‌توانیم از تفاوت میان لفظ و معنا یا پوست و مغز یا ظاهر و باطن سخن بگوییم. کسی که به طولی بودن عوالم هستی باور دارد و عالم باطن را در طول عالم ظاهر می‌داند، به این نکته نیز آگاهی دارد که برای رسیدن به عالم باطن و عبور از آنچه ظاهر خوانده می‌شود، به گذراندن مسافت مکانی و پیمودن راه‌های زمینی و جغرافیایی نیازمند نیست، زیرا همه آن چیزهایی که در زمان و مکان قرار گرفته و با زمان و مکان سنجیده می‌شوند، در عرض یکدیگر بوده و از تعدد عوالم درباره آن‌ها سخن به میان نمی‌آید.

بنابراین تعدد عوالم به مسأله بودن و نبودن مربوط نمی‌شود و از هستی و نیستی نسبت به آن‌ها سخن گفته نمی‌شود. آنچه به تعدد عوالم و عبور کردن از یکی به دیگری مربوط می‌شود، بیش از هر چیز دیگر به مسأله تعلق ارتباط پیدا می‌کند و به جای اینکه از هستی و نیستی یا بودن و نبودن سخن بگوییم، باید به مسأله «تعلق داشتن« یا «تعلق نداشتن« بپردازیم. به این ترتیب درباره ماهیت مرگ بیش از آنکه از نیستی سخن به میان آوریم، باید از «ترک تعلق« سخن بگوییم.

مرگ انسان به معنای نابودی این جهان نیست، زیرا هنوز چیزی درباره نابودی این جهان رخ نداده و نمی‌توان آن را نیست و نابود انگاشت. جهان به روی آینده باز بوده و افق آن همچنان گشوده و چمشگیر است. این عالم، جهان امکان است و امکانات آن برای انسان معنا پیدا می‌کند و به سرنوشت او به گونه‌ای اجتناب ناپذیر پیوستگی دارد.

امکان‌های پیش روی انسان در این جهان، رنگارنگ و گوناگون است و می‌توان درباره آن‌ها از خودی و بیگانه یا آشنا و ناآشنا سخن به میان آورد. شاید گزاف نباشد، اگر ادعا کنیم که در میان همه این امکانات، مرگ خودی‌ترین امکان برای انسان به شمار می‌آید. تولد ما به هیچ وجه قطعی نبوده و امکان داشته است که تحقق نیپذیرد، ولی مرگ ما قطعی و تخلف ناپذیر بوده و راه گریزی از آن نیست.

هر انسانی می‌تواند به طور قطع و یقین ادعا کند و بگوید: «من می‌میرم به حکم اینکه زنده‌ام«. آدم از خاک آمده و به خاک خواهد رفت. انسان نخستین بار راه رفتن خود را با پای خود بر خاک نهادن آموخت و سرانجام نیز با سر بر خاک نهادن با این جهان بدرود خواهد گفت.

همان گونه که یادآور شدیم، مرگ نابودی نیست، بلکه با ترک تعلق از این جهان شیوه‌ای دیگر از زندگی آغاز می‌شود. البته درباره این

مسئله که شیوه زندگی انسان پس از مرگ چگونه است و تا چه اندازه با زندگی در این جهان سنخیت و مناسبت دارد، بحث و بررسی بسیار شده و سخن‌های فراوان به میان آمده است.

موضوع بحث و بررسی در این اثر نیز همین است که حقیقت آنچه با نام «#معاد» مطرح می‌شود، چیست و زندگی انسان در رستاخیز چه شکل و شیوه‌ای دارد؟ واژه «#رستاخیز» در فارسی و کلمه «#معاد» در لغت عربی به روشنی بر این معنا دلالت دارند که مرگ نابودی نیست و پایان هستی انسان به شمار نمی‌آید، زیرا کلمه معاد بر نوعی بازگشت دلالت دارد، چنان که واژه رستاخیز نیز برخاستن و حضور پیدا کردن در یک صحنه را نشان می‌دهد.

کسانی که از نابودی انسان پس از مرگ سخن می‌گویند، تصویری از نیستی ندارند، زیرا نیستی ماهیت ندارد و قابل ادراک نیست. تغییر و تحول بر پایه حرکت بوده و حرکت یک امتداد متصل است که از شئون هستی به شمار می‌آید. حرکت از توالی لحظه‌ها و پی در پی بودن آنات پدید نمی‌آید، ولی همواره به لحظه‌ها و آنات قابل تقسیم است.

این سخن در مورد امتداد خط نیز صادق است، زیرا یک خط ممتد از مجموعه نقطه‌ها پدید نمی‌آید، ولی پیوسته می‌توان آن را به نقطه‌های متعدد تقسیم کرد. نقطه حقیقی در جهان بیرون از ذهن نیست، زیرا آنچه در جهان خارجی موجود است، هر اندازه کوچک باشد، باز هم دارای امتداد است، در حالی که نقطه دارای امتداد نیست. لحظه یا آن در زمان نیز همانند نقطه در خط قابل تقسیم نیست، زیرا اگر قابل تقسیم باشد، دارای امتداد خواهد بود و چیزی که دارای امتداد است، لحظه یا آن به شمار نمی‌آید.

در اینجا ممکن است این پرسش مطرح شود که اگر خط ممتد به نقطه‌ها قابل تقسیم بوده و زمان نیز به لحظه‌ها و آنات تقسیم پذیر شناخته می‌شود چگونه است که خط از نقطه‌ها تشکیل نمی‌شود و زمان نیز مرکب از لحظه‌ها و آنات به شمار نمی‌آید؟ در مقام پاسخ به این پرسش باید گفت تقسیم پذیر بودن خط به نقطه‌ها مستلزم این نیست که خط از نقطه‌ها تشکیل شده باشد چنان که تقسیم پذیر بودن زمان به لحظه‌ها و آنات نیز مستلزم این نخواهد بود که زمان از لحظه‌ها و آنات تشکیل شود.

به عبارت دیگر، می‌توان گفت میان تقسیم پذیر بودن و مرکب بودن ملازمه منطقی وجود ندارد زیرا ممکن است یک امر بسیط از برخی جهات به حسب ذهن تقسیم پذیر باشد، ولی همان امر به حکم بسیط بودن مرکب شناخته نشود. در مورد اصل هستی این سخن مصداق پیدا می‌کند و جایگاه خود را بازمی‌یابد، زیرا هستی را می‌توان به دو بخش بالفعل و بالقوه یا ذهنی و خارجی یا مجرد و مادی تقسیم کرد، ولی هرگز نمی‌توان گفت که اصل هستی از بالفعل و بالقوه یا ذهنی و خارجی یا مجرد و مادی مرکب شده است.

هستی، بسیط صرف و محض یگانگی است و ساخت آن از هر گونه ترکیب و دارای اجزا بودن پاک و منزّه است؛ بنابراین، می‌توان به آسانی پذیرفت که یک شیء در همان حال که تقسیم‌پذیر شناخته می‌شود، مرکب و ذواجزا به شمار نمی‌آید. در اینجا می‌توان از تقسیم پذیر بودن حقیقت حرکت به دو قسم تند و کند یا سریع و بطیء نیز سخن گفت، ولی هرگز نمی‌توان ادعا کرد که حرکت از تندی و کندی ترکیب یافته است.

حرکت تند به همان معنای حرکت است که حرکت کند نیز به همان معنی حرکت شناخته می‌شود. حرکت تند از حرکت و تندی ترکیب نیافته است، چنان که حرکت کند نیز نمی‌تواند ترکیبی از حرکت و کندی بوده باشد. حرکت در هر مرحله و مرتبه‌ای که باشد، حرکت است ولی در عین حرکت بودن دارای مراتب و مراحل متعدد است و این تعدد مراتب و مراحل که در اصطلاح حکما به «#مراتب تشکیک در امر واحد» شناخته می‌شوند، به هیچ وجه به وحدت و یگانگی حرکت لطمه وارد نمی‌سازند. مسئله تشکیک و ذومراتب بودن در عین وحدت و یگانگی، همان گونه که در اصل هستی صادق است، در بسیاری از امور دیگر مانند زمان و حرکت نیز مصداق پیدا می‌کند.

درباره حقیقت زمان هر چه گفته و به هر سبک و اسلوبی که تفسیر شود، این مسئله مسلم و منطقی است که در این حقیقت ممتد و گذرنده، انفصال و تفرقه نیست. به عبارت دیگر، می‌توان گفت بریدگی در حقیقت زمان وجود ندارد و اتصال ذاتی آن هرگز انفصال نمی‌پذیرد.

وقتی از تقسیم زمان به اقسام سه گانه گذشته، آینده و حال سخن گفته می‌شود، منظور این نیست که این اقسام از یکدیگر جدا بوده و چیزی غیر از زمان در میان آنها حائل می‌شود. گذشته و آینده و حال با چیزی که غیرزمان باشد، از یکدیگر ممتاز و مشخص نمی‌شوند و اگر آنچه غیرزمان شناخته می‌شود، درون زمان وارد نمی‌شود و اقسام آن را از یکدیگر منفصل و جدا نمی‌سازد، گذشته و آینده و حال به ذات زمان مربوط می‌شود و در ذات زمان جدایی و انفصال تحقق نمی‌پذیرد. این سخن در مورد حرکت جوهری عالم نیز صادق است، زیرا «#حرکت جوهری» جهان، یک حقیقت واحد و متصل است که چیزی نمی‌تواند در میان آن حائل و موجب تفرقه و جدایی مراتب آن از یکدیگر شود.